

شکل‌گیری ایده‌لنینی حزب

اقتباس : فرشته‌ستار

آنتوان آرتوس

این استراتژی خودبتدریج سیستم‌تیزه‌شد، حتی‌تلاش - های اولین‌کنگره‌های بین‌الملل کمونیستی نیز معسرف نخستین گام‌های مهم‌در این راه‌ونه‌خاتمه‌آن بودند. تاریخ تئوری لنینی حزب را نیز با یدرهمین راستا در نظر گرفت. این تئوری چیزی جز یک جنبه‌از این تدارک استراتژیک نیست.

سیر حوادث تاریخی مبین این نظریه است. تشکیل حزب سوسیال دموکراتیک روسیه، اولین انشعاب میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها و انتشار جزوه "چه‌باید کرد" لنین، همگی در ارتباط با تاکیدها و انقلابیون آن دوران بر ضرورت شرکت پرولتاریا در مبارزات سیاسی، ضرورت استقلال آن از بورژوازی و ضرورت سازماندهی حزبی این مبارزات معنی می‌یابند. انقلاب ۱۹۰۵ و بویژه انقلاب ۱۹۱۷ به شکلی واقعا جدیدانه تنها ماله تصرف قدرت بلکه ماله رابطه بین حزب و شکل جدید سازماندهی طبقه، یعنی شوراها را مطرح کرد. ولی تمام مسائل مطروحه در همان جاپایان نگرفتند. مشکلات و مسائل عمیقا جدید ساختمان دولت جوان کارگری در روسیه پرسش‌های تازه‌ای را در باره رابطه حزب و طبقه به میان کشید. مسائلی مانند جدل با جریانات چپ افراطی که معتقد بودند با وجود شوراها حزب غیر ضروری می‌شود، یا نحوه برخورد به احزاب فرمیست کارگری، و یا ماله جنبه واحد کارگری و وحدت اتحادیه‌های کارگری مسائلی جدید بودند.

بنابراین، در بررسی این تاریخ که در عین حال تاریخ شکل‌گیری تئوری لنینی حزب سیزهست، بزرگترین اشتباه‌ها این خواهد بود که فقط برخی لحظات و یا برخی متون خاص آن (مثلا، جزوه چه‌باید کرد) را مجزا و برجسته کنیم و بحث ایدئولوژیک در باب ماهیت "لنینیسم" را بر آن متکی سازیم. این روش به عملکرد و تجربه واقعی بی توجه است و درک نمی‌کنند که تئوری خودبتدریج تکامل می‌یابد. باید به این تاریخ واقعی بازگردیم.

ضرورت حزب کارگری

از "چه‌باید کرد" آغا زکنیم که گرچه لنین خود با رها به محدودیت‌های این جزوه اشاره کرده است، اغلب به مثابه اثر پایه‌ای در تئوری لنینی حزب معرفی می‌شود. خود لنین اما با دآوری می‌کنند که در زمان نگارش این جزوه (دوره بلافاصله قبل و بلافاصله بعد از کنگره دوم حزب کارگری سوسیال دموکراتیک روسیه) او "برای مقابله با اکونومیست‌ها، ترکه را در جهت مخالف بسیار خرم کرده است".

لنین در سال ۱۹۰۷، در مقدمه چاپ جدید این اثر، نوشت: "اشتباه عمده کسانی که امروزه علیه چه‌باید کرد جدل می‌کنند در اینست که این اثر را از وضعیت سیاسی تاریخی

لنین، پدراستالینیزم و گولاگ‌هاست! ایدئولوژی مسلط، امروزه، دست‌از تکرار این ایده بر نمی‌دارد. ایده‌های که بهر حال تازه هم نیست. مارکس تا حدی از این انتقاد معاف شده است، زیرا مسوولیت او را فقط در عرصه "تئوری" می‌دانند. اما، لنین کسی است که بازاریاسی انقلاب را ایجاد کرد. او ماله است که مورد حملات بی‌پایان قرار دارد.

برخی می‌پندارند که دستکم می‌توان منشأ انحسراف استالین را در تئوری لنینی حزب جستجو کرد. و این نظریه‌ها به ایدئولوگ‌های وابسته به سوسیال دموکراسی و مدافعین "دنیای آزاد" محدود نمی‌شود. بسیاری از جریانات مدعی سوسیالیسم درون جنبش کارگری نیز همین ماله را طرح می‌کنند.

لازم است ایده لنینی حزب را آنطور که واقعا توسط خود او شکل گرفت و آنطور که واقعا در عملکرد حزب بلشویک تجسم یافت، بررسی کنیم و نادرست بودن این برداشت‌ها را نشان دهیم.

برای لنین، ماله حزب فقط در رابطه با ماله‌های وسیع‌تر معنی می‌یافت: ماله تدارک و تحقق انقلاب روسیه و گسترش مبارزات انقلابی در اوائل قرن بیستم در اروپا بر اساس استراتژی کسب قدرت دولتی توسط پرولتاریا. این ماله، البته، بطور تصادفی مطرح نشد، بلکه خود نتیجه تحولات تاریخی بود. خود انقلاب روسیه، به مثابه اولین انقلاب پرولتری، نشان داد که بخاطر تکامل وجه تولیدی سرمایه‌داری و تشدید تنگناهای درونی آن، عصر جدیدی در مبارزات طبقه کارگر کشایش یافت است. لنین - هما‌نطور که تروتسکی، لوکزا میورک و بسیاری دیگر - در مقابل مسائلی قرار گرفت که برای مارکس و انگلس به سختی می‌توانست مطرح باشد. این مسائل فقط در دوره بین‌الملل دوم (آنهم در آغاز آن) ملموس شده بودند: ابزاری که طبقه کارگر با یدر برای تسخیر قدرت بسازد، چیست؟ این مسائل نه حاصل مغزیک نابغه، بلکه نتیجه تجربیات مبارزه طبقه‌ای در یک دوره کامل تاریخی و مباحثات و مشاجرات مطروحه در جنبش کارگری در آغاز این قرن بودند.

* این نوشته بر اساس ترجمه‌ای "آزاد" از مقاله‌ای در زبان فرانسوی تحت همین عنوان در نشریه کربتیک کمونیست (نماره ۴۵، ژانویه ۱۹۸۴) به قلم آنتوان آرتوس تهیه شده است. از آنجا که برخی از جزئیات بحث‌های متن اصلی می‌توانست برای خواننده ایرانی نا روشن باشد، تلخیص آن ضرورت یافت. در ایده اصلی مقاله، اما، تغییری صورت نگرفته است. با این وجود، مسوولیت نهایی بحث‌های مقاله به عهده مترجم است، زیرا امکان دارد بخاطر تلخیص تغییراتی نیز صورت گرفته باشد.

تعیین کننده‌ای که در آن تولیدیافت، جدا کرده اند... چه باید کرد مبین تاکتیک‌های ایسکرا و سیاست تشکیلاتی آن در سالهای ۱۹۰۱ و ۱۹۰۲ است... قضاوت درباره این جزوه بدون شناخت و بدون درک اهمیت مبارزه ایسکرا علیه اکتونومیزم غالب در آن دوران صرفاً یک بحث پاره‌واست" (۱).

ایسکرا (اخگر) نشریه‌ای بود که در تبعید توسط سوسیال دموکرات‌هایی از قبیل پلخانف و لنین و برای مبارزه علیه "پوپولیزم" (خلق‌گرایی) و "اکتومیزم" (اقتصادگرایی) و برای ایجاد یک حزب سوسیال دموکرات در روسیه بنیاد نهاده شد. در نیمه دوم قرن نوزدهم، پوپولیزم در روسیه رشد چشمگیری کرده بود. پوپولیت‌ها با تاکید بر وزن دهقانان و بقای ساختارهای کمونی در روستاها اعتقاد داشتند که "بشرآینده در روسیه موزیک است، همانطور که در فرانسه کارگزار است". این جریان‌ها که خود را سوسیالیست می‌دانستند به نوشته‌هایی نیز استناد می‌کردند. مارکس و انگلس در پیش‌درآمد چاپ روسی بنیادیه کمونیست (۱۸۸۲) در واقع نوشته بودند: "اگر انقلاب روسیه آغازگر انقلاب پرولتری در غرب شود، بطوری که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند، مالکیت کمونی موجود در روسیه می‌توانست در خدمت یک تکامل کمونیستی قرار گیرد" (۲).

یکی از اولین کارهای لنین، به دنبال پلخانف، نشان دادن این واقعیت بود که رشد سرمایه‌داری در روسیه بسا انحلال کمون‌های دهقانی این فرضیه را بی‌اعتبار ساخته و طبقه کارگر را به تنها طبقه تا به آخر انقلابی تبدیل کرده است.

رشد فاسد رگسیخته صنایع در روسیه، سرعت اولیسن اعتمادات کارگری حول خواست‌های اقتصادی را به دنبال می‌آورد. در این دوره، درون جنبش جوان سوسیال دموکراتیک، "اکتومیزم" شکل می‌گیرد: رد ضرورت درگیری پرولتاریا در مبارزه سیاسی علیه رژیم تزار. اهداف آن نیز روشن بود: "پیشنها دا یک حزب مستقل کارگری چیزی نیست جز یکی از اثرات واردات اهداف بیگانگان به کشور ما... برای یک مارکسیست روس تنها یک وظیفه وجود دارد: شرکت در مبارزه اقتصادی پرولتاریا و سهم‌شدن در فعالیت‌های اپوزیسیون لیبرال" (۳).

بدین ترتیب، برای لنین - و نیز برای پلخانف - ضرورت ایجاد یک حزب مستقل کارگری از یک تصمیم استراتژیک اولیه ناشی می‌شود: نقش مرکزی پرولتاریا در انقلاب آتشی روسیه و ضرورت ایجاد یک ابزار مستقل برای رهبری مبارزه سیاسی آن. این تصمیم برای لنین همواره یک اصل تغییرناپذیر باقی می‌ماند. پلخانف و منشویک‌ها، اما، از این اصل منحرف می‌شوند.

چه باید کرد؟

چه باید کرد معرف این مبارزه است. قبل از هر چیزی بر ضرورت مبارزه سیاسی پرولتاریا تاکید می‌کند. ویکی از اولین دستاوردهای لنین و اولین برش‌های او با ایدئولوژی حاکم بر بین الملل دوم نیز در همین نکته نهفته است. رهبران بین الملل دوم - حتی آنهایی که مخالف "پورتونیزم" -

ریزه شده برنشتین و "وزارت‌گرایی" فرانسوی ("میلراندیزم") بودند - به نحو روزافزونی تمایل به کاهش مبارزه سیاسی سوسیال دموکراسی به مبارزات پارلمانی پیدا می‌کردند تحت خفقان تزاری چنین فضایی اساساً نمی‌توانست وجود داشته باشد. مبارزه سیاسی سوسیال دموکراسی فقط می‌توانست بمثابه مبارزه در تمام عرصه‌های اجتماعی و برای بسیج سیاسی توده‌ها علیه استبداد دوبرای سرنگونی آن معنی یابد.

لنین منکر اعتقاد اکتونومیست‌ها به مبارزه سیاسی نبود. اما، برداشت آنها از مبارزه سیاسی نادرست، "تقلیل دهنده" و "اتحادیه‌گرا"، یعنی رفرمیست بود. آنها مبارزه سیاسی را نوعی تداوم مبارزه اقتصادی تلقی می‌کردند و به تلاش برای رفرم‌های قانونی و اداری به منظور بهبود شرایط کار تقلیل می‌دادند. در حالی که این فقط یک جنبه از ماله است چرا که طبقه کارگر با بدراس مبارزه علیه استبداد و علیه هر گونه ستم قرار گیرد. به همین دلیل است که، آگاهی سوسیالیستی (آگاهی انقلابی) طبقه کارگر فقط می‌تواند محصول یک مبارزه همه‌جانبه باشد: "آگاهی سیاسی طبقه کارگر فقط می‌تواند از خارج، یعنی از خارج مبارزات اقتصادی، از خارج محدود روابط بین کارگر و کارفرما وارد شود... آگاهی طبقه کارگر از موقعیت خود بی‌طور جدائی ناپذیری به آگاهی دقیق از روابط متقابل تمام طبقات جامعه معا صریحتی دارد، نه فقط یک آگاهی تئوریک... بلکه بیشتر، آگاهی متکی بر تجربه زندگی سیاسی" (۴).

در نتیجه، وظیفه ویژه سوسیال دموکراسی درگیری در "مبارزات سیاسی افشاگرانه در تمام حوزه‌ها" است. مبارزاتی که "شرط لازم و اساسی برای فراگیری فعالیت انقلابی توسط توده‌ها" را تشکیل می‌دهند.

با یاد ما آثاره کرد که چه باید کرد لنین در ضمن تحت تأثیر عدم وجود تجربه مبارزه سیاسی توده‌ای طبقه کارگر روسیه نیز قرار دارد. تمرکز لنین بر جدل علیه اکتونومیست‌ها که به مبارزات اصلاح طلبانه اکتفاء می‌کردند، باعث می‌شود که خود تمویری یک جا نهد از مبارزات خود انگیخته کارگران اراده کند. او می‌نویسد: "جنبش خود انگیخته طبقه کارگر در خودی خود حری جز اتحادیه‌گرایی نمی‌آفریند. سیاست اتحادیه‌داری طبقه کارگر بر دینا جبری بیش از سیاست بورژوازی طبقه کارگر نیست". وی با رهم‌ها خم کردن ترک در جهت مخالف، در سال ۱۹۰۵ بدون هرگونه تردیدی می‌نویسد: "طبقه کارگر بطور غیرری سوسیال دموکرات است، بطور خود انگیخته. و یک فعالیت دهنده سوسیال دموکراتیک نتوانست است در تبدیل این خود انگیختگی به آگاهی چندان کنکی کند" (۵). تمام نبرد انقلاب ۱۹۰۵ و انقلاب ۱۹۱۷ نشان می‌دهد که او خوب درک می‌کرد که چگونه برای به پیش راندن طبقه و حزبش به همین خود انگیختگی اتکال کند.

بلشویک‌ها و منشویک‌ها

کنگره دوم سوسیال دموکرات‌های روسیه تا حدی هدا نشعباب بلشویک‌ها و منشویک‌ها بود. جدال بر سر مالد اول اساساً مد حزب در رابطه با کیفیت اعفاء صورت می‌گیرد. به عقیده لنین نردی می‌تواند عضو حزب تلقی شود که "در یکی از سازمان‌های

حزبی سخما درگیر باشد". برای مارتف و منشویک ها، اما، کافی بود که ماده "همکاری مرتب تحت هدایت یکی از سازمان - نهی حزبی" باشد. بدین ترتیب، منشویک ها محدوده های گسترده تری برای حزب را در نظر داشتند. این اختلاف مستقیماً بدیک ساله مورد بحث مربوط می شد: هدف لنین ایجاد حزبی متشکل از "انقلابیون حرفه ای" بود که بتوانند خود را با شرایط مبارزه مخفی علیه تزاریزم منطبق کنند و در مبارزه سیاسی بزار قابلی باشد.

اما، اختلاف از اینها عمیق تر بود. خود لنین در ۱۹۰۴ توضیح می دهد: "نمی توان حزب را که پیشگام طبقه است با تمام طبقه ایجاد کرد. اکسلرود، هنگامی که می گوید "ما، طبعاً، قبل از هر چیز، سازمان عناصر فعال تر حزب، یعنی یک سازمان انقلابی را ایجاد خواهیم کرد، اما این حزب طبقه است و باید همسایر با شیم آنها را که از لحاظ عقیدتی به این حزب نعلق دارند، هر چند که در وهله اول چندان فعال نباشند، خارج از حزب قرار ندهیم"، دقیقاً دچار همین اغتشاش می شود (اغتشاشی که وجه مشخصه همه اپورتونیست های اگونومیست ماست) (۶).

به محض آنکه شرایط اجازت داد، لنین خود ضرورت این درجه از سختگیری در نظام سازماندهی حزبی تکمیل شده بواسطه شرایط مبارزه مخفی را زیر سوال برد. اما او هرگز تا زیر فوق بین حزب و طبقه را مخدوش نکرد. نزاد و، گنجی بر سر تفاوت حزب و طبقه سر منشاء اپورتونیسم تلقی می شد، زیرا تحت نظام سرمایه داری و در شرایط عادی، طبقه کارگر "نمی تواند به همان درجه آگاهی و فعالیت پیشگام خود و حزب سوسیال دموکراتیک خود عمل کند" (۷).

درواقع، اینجا ما با مسأله برش از آلکوی احزاب سوسیال دموکرات اروپایی مواجهیم. این برش می توانست محصول ساده یک تعمیم تنوریک زودرس حاصل شرایط خاص روسیه به نظر برسد. اما، در حقیقت حتی از لحاظ تجربی نیز مسأله مطروحه چیز دیگری بود: مسأله چگونگی ایجاد یک حزب طراز نوین منطبق با دوران جدیدی که در شرف گشایش بود. بقول لوکاج، دوران "فعالیت انقلاب".

این عزم آهنگین برای ایجاد بازار متمرکز مبارزه سیاسی پرولتاریا که منجر به برش فوق شد، بزودی بواسطه پیدایش اختلافات دیگر و شتر گشت. به نظر لنین و اکثریت منشویک ها انقلاب آتی روسیه یک انقلاب صرفاً بورژوازی بود. اما، با دو ارزیابی کاملاً متفاوت، لنین معتقد بود که بورژوازی لیبرال روسیه قادر به رهبری مبارزه علیه تزاریزم نیست و وظایف این انقلاب باید توسط اتحاد کارگران و دهقانان انجام پذیرد. ناکید لنین بر ضرورت استقلال سیاسی کامل پرولتاریا از بورژوازی لیبرال از همین ارزیابی ناشی می شد. منشویک ها، برعکس، تحت بهانه خصلت بورژوازی انقلاب هر چه بیشتر به دنباله روی از لیبرال ها کشیده می شدند و در نتیجه نیاز به یک حزب واقعاً انقلابی پرولتاریا را هر چه کمتر احساس می کردند.

حزب و شوراها در سال ۱۹۰۵

لنین، همواره ارزش عظیمی برای مبارزه سیاسی و در نتیجه مبارزه حزبی قائل می شد: "دقیق ترین، کامل -

ترین و قطعی ترین بیان مبارزه سیاسی طبقاتی مبارزه احزاب سیاسی است... در چارچوب جامعه بورژوازی، بدون حزب بودن به معنای مخفی نگهداشتن ریاکارانه این واقعیت است که بطور منفعل به حزب استثماری تسلیم شده ایم... استقلال از احزاب یک ایده بورژوازی است، در صورتی که ایده احزاب ایده ای سوسیالیستی است" (۸).

از این جنبه، لنین کاری جز ادامه و سیستماتیزه کردن عقاید مارتف و انگلس و بین الملل دوم انجام نداده است. اعلام اینکه ایده حزب سوسیالیستی است، یک فرمول بی محتوی نیست. بی شک، سازماندهی حزبی به بورژوازی نیز مربوط دارد، اما نه به همان طریقی که به پرولتاریا. کسب قدرت سیاسی برای بورژوازی چیزی جز نتیجه نهایی رشد قدرت اقتصادی و ایدئولوژیک نیست. زیرا این طبقه حتی قبل از کسب قدرت سیاسی به تقدیر چارچوب جامعه که به یک طبقه قدرتمند تبدیل شده بود. و به محض تصرف قدرت سیاسی نیز بورژوازی اساساً از طریق دولتش حکومت می کند. سازماندهی حزبی برای بورژوازی بسیار کمتر حیاتی است تا برای پرولتاریا. پرولتاریا در جامعه بورژوازی، در واقع، از هیچگونه قدرت اجتماعی اقتصادی یا سیاسی برخوردار نیست و این خود است که باید در جدال دائمی با جامعه سرمایه داری اشکال مناسب سازماندهی را ایجاد کند که از طریق آن بتواند خود را به یک طبقه سازماندهی دهد. بدین ترتیب، این تضاد نیست که اولین نمونه های احزاب توده ای، به معنای "مدرن" کلمه، احزاب کارگری هستند.

انقلاب روسیه، برای اولین بار در تاریخ، شکل جدیدی از سازماندهی را نشان داد: شوراها. در انقلاب فرانسویا در دوره کمون پاریس، اشتیاق توده ها به دموکراسی مستقیم بطور بارزی مطرح شد. اما شوراها چیزی بیش از این بودند: ابزاری که بواسطه آن طبقه کارگر می توانست به یک طبقه واحد عمل کرده و تالیف توده های یک قدرت نوین را بنیان دهد.

در انقلاب ۱۹۰۵، بلشویک ها در بسیاری از شوراها وارد شدند و حتی رهبری را در دست گرفتند (مثلاً مسکو). اما، در پروتوکول، بی اعتمادی بلشویک ها به شوراها آنها را به تقابل با شورا کشانید. یکی از رهبران بلشویک، بوگدانف، اعلام کرد که "شوراها را باید دادا را به پذیرش برنامه بلشویک ها و توارینه کمیته مرکزی کرد تا بتوانند جذب حزب شوند... چنانچه شوراها از پذیرش این مسیر سرباز زنند، بلشویک ها باید آنها را ترک کرده و سیاست شان را افشاء سازند" (۹). این فقط یک واکنش محافظه کارانه نبود، بلکه با مواضع جدی یادکرد لنین نیز تطابق داشت. بر اساس منطق آن جزوه طبقه کارگر باید از حزب تبعیت می کرد. لنین، اما، خود علناً علیه این ایده به مبارزه برخاست و با اعلام حمایت خود از استقلال شوراها از حزب نوشت: "در مبارزه ما ناچاریم با حفظ استقلال سیاسی خود با هم حرکت کنیم. شوراها سازمان های مبارزه هستند و باید به همین صورت باقی بمانند... ما از ترکیبی این چنین گسترده و گوناگون هراس نداریم، بلکه خودخواهان آن هستیم" (۱۰).

جالب اینجاست که لنین در بحث درباره ویژگی شوراها در رابطه با حزب بطور مستقیم به موضعی که درجه با دیگر دراجع به اتحادیه های کارگری ابراز کرده بود، رجوع می دهد. در آنجا

اوبای این موضع که مبارزه اقتصادی پرولتاریا باید "منحصرا به سوسیال دموکراسی محول شود و فقط زیر پرچم آن انجام گیرد"، مخالفت کرده بود (۱۱). اکنون توضیح می دهیم که در مورد مبارزه سیاسی شوراها نیز موضع مشابهی دارد.

برای درک کامل اهمیت تاریخی شوراها و نحوه‌ای که شوراها تصورات سنتی از اشکال سازماندهی پرولتاریا را کنار زدند، لنین (واکثریت عظیم انقلابیون آن دوره) باید تا سال ۱۹۱۷ صبر می کرد. در انقلاب ۱۹۱۷ ثبات شده برای متشکل شدن پرولتاریا بمثابه یک طبقه و تسخیر قدرت سیاسی، شوراها شکل مناسب سازماندهی هستند. لنین در "دولت و انقلاب"، با تئوریزه کردن منطق دموکراسی شورایی و خصلت جهانی شورا - های کارگری بمثابه ارگانهای پرولتاریا برای کسب قدرت، درس های اساسی این تجربه را فرموله کرد. منشویک ها که در سال ۱۹۰۵ در برخورد به شوراها در بسیاری از موارد "انعطاف" بیشتری نشان دادند، در ۱۹۱۷، برعکس، به ترمز آن تبدیل شدند، یعنی به ترمزی در مسیر کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر.

سائنترالیزم دموکراتیک

برش میان بلشویک ها و منشویک ها اغلب بمثابه نتیجه منطقی روش های متفاوت آنها در سازماندهی بیان می شود. اما نباید فراموش کرد که هر دو جریان تحت شرایط مبارزه مخفی به طرق کم و بیش یکسانی عمل می کردند: انتخابات و انتخابات. مضافا به اینکه، هر دو این روش را بعنوان یک استثناء و نه یک اصل توضیح می دادند.

انقلاب ۱۹۰۵، به دلیل بسیج توده های کارگران و فراهم شدن امکانات فعالیت سیاسی علنی، شرایط سازماندهی حزبی را شدیداً تغییر داد. واکنش لنین در این شرایط جدید بسیار رادیکال بود. سابقا، بسیاری از منشویک ها به لنین ایراد می گرفتند که اوبا تاکید بر سائنترالیزم در واقع خواهان تحمیل قدرت روشنفکران رادیکال بر طبقه کارگر است. و فراموش می کردند که بخاطر شرایط عینی، ترکیب هیچکدام از این دو جریان در سوسیال دموکراسی روسیه چندان کارگرمی نبود.

به محض آنکه توده های کارگری به حرکت درآمدند، لنین پیگیرانه بر ضرورت عضوگیری توده ای و نه فقط برای جلب کارگران به حزب، بلکه بعلاوه برای ادغام آنها در بدنه های مختلف رهبری، پافشاری می کرد. او همچنین در رابطه با این مسأله به "کمیتة چی" ها، یعنی مبارزین مخفی کار سال های قبل که اکنون واکنشی محافظه کارانه نشان می دادند، ایراد می گرفت. در نخستین ماه های بعد از انقلاب ۱۹۱۷ نیز لنین دوباره به همین موضع برمی گردد. بعلاوه، در همین دوره است که او قوا عداکار در حزب را عمیقاً تغییر می دهد.

در کنگره بلشویک ها در لندن (آوریل ۱۹۰۵)، لنین قطعنامه ای در دفاع از "تقدم کامل اصل انتخابی بودن" را به رای می گذارد. در این کنگره قدرت عظیمی که کمیتة مرکزی در دوره قبل کسب کرده بود، کاهش می یابد و اصل "خودمختاری کمیتة های حزبی" تصویب می شود. کمیتة مرکزی دیگر نمی تواند بدون توافق دوسوم اعضاء کمیتة های محلی آنها را فرما

بخواند و یا منحل کند. همچنین، نمی تواند بدون توافق خود این کمیتة ها ترکیب اعضاء آنها را تغییر دهد. در کنگره حزب در استکهلم (۱۹۰۶) که هم بلشویک ها و هم منشویک ها در آن شرکت داشتند، قوا عدا سائنترالیزم دموکراتیک به ابسکتا رلنن فرموله شد. از آن به بعد، بلشویک ها همواره از این اصول دفاع کردند.

این یادآوری تاریخ برای کسانی که لنینیزم و استالینیزم را یکی می دانند، بی فایده نخواهد بود. همان ها نمی که توضیح می دهند، بهترین برداشت از اصول سائنترالیزم دموکراتیک درجه بندی کرد فرموله شده است. اتفاقا در این اثر هیچ سخنی در این باره در میان نیست!

در سال ۱۹۰۶، اصل سائنترالیزم دموکراتیک که از اصول مهم تئوری لنینی سازماندهی است، با تعیین حدود مشخص حزب و طبقه چنین تعیین می شود: "اصل سائنترالیزم دموکراتیک و خودمختاری سازمان های محلی حزبی، دقیقا معسرف آزادی انتقاد، بطور کامل و در همه جا است. تا جاییکه در مسیر وحدت عمل تعیین شده سنگذارد و باعث تخریب وحدت عمل در اجرای تصمیمات اتخاذ شده توسط حزب نشود". (۱۲)

با پیداکید که سائنترالیزم در دنیا زبه تمرکز مبارزه علیه دولت بورژوازی و شیوه سازماندهی خاص حزب ریشه دارد. از اینرو، در کنگره ۱۹۰۳، هم بلشویک ها و هم منشویک ها خواست خودمختاری برای یونند (سازمان کارگران یهودی) را رد کردند. و به همین دلیل، پشتیبانی بلشویک ها از حق تعیین سرنوشت ملیت های تحت ستم در کنارتا کیدشان بر ضرورت وحدت همه کارگران در یک حزب متمرکز برای مبارزه علیه دولت سزار صورت می گرفت.

آزادی بحث بصورت آزادی گروه بندی درونی بسرای دفاع از عقاید خود (گرایش یا جناح) درک می شد. این جدل ها اغلب بصورت علنی نیز در ارگان های مختلف حزبی منعکس می شد. این سنت در احزاب کمونیست اروپائی در دهه ۱۹۲۰ نیز انعکاس یافت.

مارکس ولنین

بدین ترتیب، در انقلاب روسیه اشکال جدیدی از سائنترالیزم (حزب "لنینی"، شوراها) انکشاف می یابند که از سنن پیشین جنبش کارگری تحت رهبری بین الملل دوم برش کرده و سراً غا تشکیل بین الملل سوم می شوند. برای درک دامنه این دگرگونی باید به عقب بازگردیم.

در مورد سائنترالیزم، گاهی لنین را بعنوان یک ادامه دهنده ساده راه مارکس معرفی می کنند. اما، او در واقع، معرف تحولات جدیدی است. مارکس و انگلس برای آنکه پیرو لنینا ریا بتوانند مبارزه سیاسی پیردا زد و حزب خود را تشکیل دهد، لحظه ای از مبارزه علیه طرفداران پرودون و باکونین غافل نمادند. در طول همین مبارزه است که نظریاتشان در باره حزب طبقه کارگر انکشاف می یابد.

در بیانیه کمونیست (۱۸۴۸) آنها برای فرانسه، آلمان... چشم انداز فوری ایجاد احزاب مستقل کارگری را مطرح نکردند و در عوض از سیاست پشتیبانی انتقادی از احزاب

گوناگون و کوچک اپوزیسیون بورژوازی دفاع کردند. به محض شروع انقلاب آلمان در ۱۸۴۸ که بنا به توضیح بیا نیه کمونیست نمی توانست "چیزی جز پیش در آمد فوری یک انقلاب پرولتری" باشد، مارکس به آلمان برمی گردد و درون جنبش دموکراتیک به مبارزه می پردازد. نشریه اش را "روزنامه دمکراسی" می نامد و علیه برخی از دوستانش در اتحادیه کمونیست ها که خواهان سازماندهی فورا مستقل پرولتاریا بودند، موضع می گیرد. تنها در آخرین لحظات قبل از پیروزی ضد انقلاب است که مارکس در راه ایجاد یک حزب مستقل کارگری گام می نهد. ترازنامه انتقادی این تجربه توسط مارکس در خط بیه مشهورش در جلسه کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست ها (۱۸۵۰) ارائه شد. در همین سخنرانی بود که او همه را به "انقلاب مداوم" فرا می خواند (۱۳).

مارکس و انگلس، اما، هرگز از این جملات بیا نیه کمونیست در باره وظایف و موقعیت کمونیست ها عدول نکردند: "آنها ((کمونیست ها)) یک حزب مجزا در مقابل سایر احزاب کارگری ایجاد نمی کنند. آنها منافع ویژه ای که از کمال پرولتاریا متمایزشان کند، ندارند. آنها اصول ویژه ای که بخواهند بر اساس شان جنبش کارگری را شکل دهند، پیش نمی کشند... بدین ترتیب، کمونیست ها در واقع فقط مضمون ترین جناح احزاب کارگری تمام کشورها هستند... هدف بلاواسطه آنها همانند تمام احزاب کارگری است: تشکیل پرولتاریا بمتابیک طبقه، سرنگونی سلطه بورژوازی، تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا" (۱۴).

اشتباه خواهد بود اگر تصور کنیم که در این عبارات بیان ساده حالت نطفه ای جنبش کارگری در آن دوران را ماثله می کنیم. دوره ای که فقط دو حزب کارگری (در انگلستان و آمریکا) شکل گرفته بود. و این دویز کوچکترین شایسته به آنجانبها احزاب سوسیال دموکرات شدند، نداشتند. مارکس و انگلس، در واقع، فقط آن اصول کلی را که همواره در هنگام عمل شان بوده تعریف کرده اند. به عقیده آنها، تشکیل پرو - لتاریا بمتابیک طبقه و ایجاد حزب این طبقه بطور ارگانیک در همان جریان تاریخی ریشه دارند که بتدریج همه فرقه های قبلا موجود را از صحنه بیرون می کند. سازمان های مختلفی که مارکس و انگلس ایجاد کردند، فقط مراحلی و ابزار موقتی در خدمت تحقق این هدف کلی بودند. برای آنها حزب و طبقه یکی می شوند. بنا بر این مساله برای آنها آنقدر - ها تعیین اشکال سازمانی نیست که نشان دادن بی وقفه این هدف: تشکیل طبقه بصورت حزب.

این بدان معنا نیست که مارکس و انگلس در مورد مبارزات سیاسی و مبارزات مشخص سازمانی بی تفاوت بودند. برعکس، خود تا گردن در اتحادیه کمونیست ها و بعدها در بین الملل اول فرورفته بودند. اما، به همان میزان که درگیر مبارزه ای بی وقفه بر سر ضرورت حزب طبقه کارگر بودند، هرگز یک "تئوری" در باره اشکال سازماندهی حزبی و رابطه حزب و طبقه تدوین نکردند. آنها به طرح چند ایده کلی که محمول مستقیم طرز فکرشان در باره راهی پرولتاریا بود، بسنده کردند. بدین ترتیب، آنها همواره علیه تمام اشکال سازماندهی "انجمن - های سری" که عملکرد فرقه های ماقبل سوسیالیست ها را تجدید تولید می کرد و در مقابل فراشد خود راهی طبقه کارگر قرار می گرفت، مبارزه کردند. بعلاوه، آنها در مقابل با کونین

از یک حداقل تمرکز ضروری برای مبارزه سیاسی دفاع می کردند.

مضمون ترین جناح

تنها خط برش عملی - سازمانی که مارکس در جنبش نوپای کارگری معرفی می کند، عبارت است از ضرورت مبارزه پرولتاریا برای تسخیر قدرت سیاسی و سازمان دادن خود درون حزب (مبارزه علیه طرفداران پرودون و انشعاب از طرفداران با کونین) و ضرورت استقلال این حزب از بورژوازی و دولت بورژوازی (مبارزه علیه طرفداران لاسال). با این وجود، مارکس و انگلس فقط به این بیان استراتژیک اکتفاء نکردند. بر اساس درس های کمون پاریس، مارکس نوشت: "طبقه کارگر نمی تواند تصاحب دستگاه دولتی و به بکار بستن آن در خدمت خود اکتفاء کند" (۱۵). برای او این درس به اندازه ای مهم بود که در پیشگفتار چاپ ۱۸۷۲ بیا نیه کمونیست نوشت که در این متن فقط به تائید ضرورت تسخیر قدرت سیاسی اکتفاء شده و از این لحاظ قدیمی شده است و باید با جذب تعالیم کمون تکمیل شود.

در همین دوره جد با کونین در بین الملل اول بالا می گیرد و به انشعاب منجر می شود. در قطعنامه ای که مارکس و همفکرانش بر اساس مواضع خود نوشتند، به ضرورت تشکیل حزبی و مبارزه برای تسخیر قدرت سیاسی اشاره شده، اما، بدون مراجعه به درس های کمون. این فقدان اشاره به تجربه کمون در تشکیل حزب سوسیال دموکراتیک آلمان نیز به چشم می خورد. کائوتسکی در سال ۱۸۹۲، هنگامی که هنوز نماینده ارتدوکسی مارکسیستی بود، در تفسیری بر برنا مدار فوریت که به چندین زبان ترجمه شد و از نوعی مانیفست جدید به شمار می رفت، نوشت: "تا زمانی که دولت مدرن وجود داشته باشد، مرکز عمل سیاسی پارلمان خواهد بود. (پرولتاریا مبارزه می کند) تا پارلمان دیگریک وسیله ساده سلطه بورژوازی نباشد" (۱۶).

هیچ کس علیه این موضع اعتراض نمی کند. واقعیت این است که اگر چه از کنگره دوم بین الملل دوم (زوریخ، ۱۸۸۳) مساله مبارزه سیاسی در مرکز مباحثات قرار دارد، قطع - نامه های نهایی کاری جز تکرار مجدد برداشت های بین الملل اول و بدون کمترین اشاره ای به درس های کمون انجام نمی دهند. در سال ۱۹۱۰، روزالوکزامبورگ در برش از کائوتسکی "سنتریست"، حملات خود را متوجه پارلمان تاریم که ریشه اصلی راست روی این "پاپ مارکسیزم" است نمی کند. فقط در سال ۱۹۱۲ است که یکی از نمایندگان جناح چپ، آنتوان پانه کوک، کائوتسکی را در این زمینه مورد انتقاد قرار می دهد. کائوتسکی به صراحت پاسخ می دهد: "هدف سیاست ما همان است که همیشه بوده: تسخیر قدرت دولتی از طریق کسب اکثریت در پارلمان و ارتقاء پارلمان به مقام رهبری در حکومت. بنا بر این، مساله ما هرگز نابودی دستگاه دولتی نبوده است" (۱۷).

واضح است که این نحوه تکامل بین الملل دوم را نمی توان صرفا بواسطه "فراموشی" درس های کمون توضیح داد. احزاب کارگری در قرن قبل، حتی آنها که خود را طرفدار تعلیمات مارکس می دانستند، بر اساس پایه های برنامهای مشابهی رشد کرده بودند. اگر مارکس و انگلس مخالفان فحش های درون احزاب کارگری بودند، دلیل این بود که در آن دوره تاریخی از مبارزه، مساله عمده عبارت بود از تشکیل پرولتاریا بمتابیک

طبقه‌ز طریق سازمان‌های طبقاتی و در درجه نخست از طریق احزاب، و نه مبارزه برای تسخیر قدرت.

فعلیت انقلاب

لنینیسم در دوره جدیدی شکل گرفت: دوره "فعلیت انقلاب". اکنون مسأله پرولتاریا نه صرفاً سازماندهی خود یک حزب متما یز بلکه مبارزه برای تسخیر قدرت بود. درس‌هایی که ما رکن از کمون پاریس گرفت و برای آن دوره کاربرد چندانی نداشت، اکنون به مسأله مرکزی تبدیل شده بود. به عبارت دیگر، مفیدی حول استراتژی انقلابی برای تسخیر قدرت در این دوره جدید در تعیین ترکیب جنبش کارگری اساسی می‌گردد.

احزاب بین الملل دوم در مقابله با "تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا" بطور فعال با بورژوازی همکاری می‌کنند، در حالی که این امر در دستور روز قرار گرفته بود. دقیقاً به این دلیل (هما نظر که ما نیفت توضیح می‌دهد) که کمونیست‌ها "منافع ویژه‌ای که از کل پرولتاریا متما یزشان کند، ندارند"، باید اکنون برای انجام وظایف استراتژیک این دوره جدید دست به ایجا احزاب "مجاز در مقابل سایر احزاب کارگری" بزنند.

لنین، البته، بلافاصله این جهت‌گیری را فرموله نکرد. حداقل تا سال ۱۹۱۲ او بلشویک‌ها و منشویک‌ها را بمثابة دو جناح علنی یک حزب واحد تلقی می‌کرد، چیزی شبیه جناح چپ و جناح راست احزاب سوسیال دموکراتیک اروپایی. پس همین دلیل است که نزاد و تلاش برای وحدت مجدد با منشویک‌ها (که در سال ۱۹۰۶ بطور موقت تحقق یافت) یک تاکتیک ساده زیرکانه نبود.

گفته می‌شود که لنین بلافاصله پس از خیانته رهبری احزاب عمده بین الملل دوم در اوت ۱۹۱۴ ضرورت تشکیل یک بین الملل جدید را اعلام کرد. اما، تا قبل از کنفرانس بلشویک‌ها در آوریل ۱۹۱۷ که در آن "تزه‌ای آوریل" علیه "بلشویک‌های قدیمی" به تصویب اکثریت رسید، و تا قبل از طرح پیشنهاد دعوای نام حزب از سوسیال دموکراتیک به کمونیست، نظراً و فقط می‌توانست یک رای کسب کند، رای خودش!

انقلاب روسیه و مبارزات بعدی انقلابی در اروپا مسأله کسب قدرت توسط پرولتاریا را بطور ملموسی مطرح کرد و استخوان بندی جنبش کارگری و اشکال سازمانی طبقه کارگر را بطور عمیقی تغییر داد.

اغلب فراموش می‌شود که در این دوره هنگامی که بلشویک‌ها تئوریزه کردن تجربه خود را آغاز می‌کنند، آنچه بعدها مفهوم لنینیسم سازماندهی طبقه کارگر برای تسخیر قدرت نامیده شد، شامل دو عنصر مرتبط است: حزب و شوراهای کارگری. تحت نام قدرت شوراهای کارگری است که انشعاب در احزاب بین الملل دوم و بنیاد بین الملل جدید کمونیستی صورت می‌گیرد. در "دولت و انقلاب"، لنین درس‌های مارکس از کمون پاریس - رشته‌ای که در بین الملل دوم گسسته بود - را احیاء می‌کند. اما، در واقع، بسیار پیش‌تر می‌رود.

نزد ما رکن، متشکل شدن پرولتاریا بمثابة یک طبقه

"برای خود" و ایجا احزاب طبقه کارگر، دوسوی یک روند واحد تاریخی تلقی می‌شدند. مفهوم حزب و طبقه به صورتی درهم ادغام شده بود. سوسیال دموکراسی آلمان مثال واضح این دیدگاه است: حزب (همراه با جنبش توده‌ای و سندیکا ئی وابسته به آن) نماینده پرولتاریاست.

دیدیم که چگونه لنین در جدل علیه منشویک‌ها بر ضرورت تما یز میان حزب و طبقه تا کید داشت. اما، این فقط یک جنبه از تئوری او را نشان می‌دهد. جنبه دیگر آن این بود که لنین محل اتحاد سیاسی پرولتاریا و متشکل شدن آن بمثابة یک طبقه را شوراهای کارگری می‌دانست و نه حزب. هنگامی که بلشویک‌ها لنینیسم را غالب به عنوان ایده نظام تک حزبی به نمایندگی سیاسی از طرف پرولتاریا ایراد می‌گیرند، فراموش می‌کنند که لنین در واقع از همین ایده بود که برش کرد. خواهیم دید که این مطلب حتی برای بسیاری از بلشویک‌ها در آن زمان (و حتی بعدها) روشن نبود.

قدرت شوراها

تزه‌ای کنگره اول بین الملل کمونیستی (مارس ۱۹۱۹) در باره نقش شوراها (نوشته لنین) اعلام می‌کنند: "جوهر حکومت شورایی این است که تنها شالوده و اساس همیشگی قدرت دولتی، تمام دستگا و دولتی را سازمان‌های توده‌ای آن طبقاتی که تحت ستم سرمایه‌داری بوده‌اند، یعنی کارگران و نیمه پرولترها تشکیل می‌دهند... فقط سازماندهی شورایی دولت می‌تواند از هم‌پاشی فوری و انهدام کامل دستگا ه کهنه بورژوازی قدرت بوروکراتیک و قضایی که تحت نظام سرمایه‌داری حتی در دموکراتیک‌ترین جمهوری‌ها حفظ شده و می‌شود را واقعاً عملی سازد... در این راستا، کمون پاریس اولین کامونیزم شورایی دومین گام دوران ساز را برداشته‌اند" (۱۸).

رهبران جنبش کارگری اروپایی نظیر روزالوکزامبورگ و گرامشی نیز به همین نتیجه رسیدند. مسأله بطور مشخص بر سر شناسایی شوراهای کارگری بمثابة ارکان قدرت پرولتاری بود. حتی جریان‌هایی که تمایلی به برش از بین الملل دوم نداشتند، آماده "به حساب آوردن" این اشکال جدید سازماندهی بودند. مثلاً: "کائوتسکی شوراهای کارگران و سربازان را بدیده بسیار مهمی تلقی می‌کرد؛ اما او عملکردشان را ساخت محدود می‌دانست و بمنزله سازماندهی از طبقه تشریح می‌کرد که اگر چه برای بسیج دائمی توده‌های کارگران در محل کار مناسب‌اند، اما به هیچ وجه از کیفیت لازم برای دگرگونی بسه نهادهای دولتی برخوردار نیستند" (۱۹).

نمایندگان سوسیال دموکراسی آتریش، مثل اتوبائر که گاهی بعنوان یک جریان خاص (مارکسیسم تریشی) معرفی می‌شوند، راه سومی را بین لنینیسم و سوسیال دموکراسی در دفاع از ایده‌های کائوتسکی در پیش گرفتند. نزد اینان، شوراهای بمثابة ابزار "دموکراسی اجتماعی" و یا "دموکراسی اقتصادی" معرفی می‌شدند، در صورتی که قدرت سیاسی همواره در پارلمان جای داشت. این گونه جریان‌ها حتی به رغم انتقاد از گرایش راست بین الملل دوم و حتی گاهی به رغم ایجا سازمان‌های مستقل هرگز به سوی احزاب از لحاظ ریشه‌ای نوین نرفتند. چرا که کماکان به استراتژی کسب قدرت از طریق پارلمان وفادار بودند.

اما، در جنبش نوپای کمونیستی جریاناتی "چپ‌گرا" نیز رشد کردند که در نکات مهمی با سیاست لنینیستی اختلاف داشتند: تحریم شیوه‌ها را انتخابات پارلمانی و اتحادیه‌های کارگری و تاکتیک "تهاجم همه‌جانبه". برخی از این گرایش‌ها شورا‌های کارگری را نه تنها به اشکال اساسی سازمانی برای کسب قدرت بلکه نیز به عنوان تنها شکل سازماندهی طبقه تلقی می‌کردند که تشکلهای سنتی طبقه کارگر از قبیل حزب و سندیکا را زیر سوال برده و مبارزه سیاسی و اقتصادی را در خود ادغام کرده‌اند. اینان توجه نمی‌کردند که دقیقاً به این دلیل که شوراها ارگان‌های کسب قدرت‌اند، تحت نظر سرمایه‌داری جز در دوره‌های بسیج‌های عظیم نمی‌توانند واقعاً وجود داشته باشند. و نیز توجه نمی‌کردند که لااقل تا فرارسیدن دوره‌ی سرخ‌خاست انقلابی، شوراها نمی‌توانند ضرورت وجود احزاب و سندهای یکپارچه را نفی کنند. هرچند که تمام داده‌های مبارزه طبقه‌ای را در هم بریزند و در نتیجه جایگاه این گونه تشکیلات سنتی را تغییر دهند.

جبهه واحد

به دنبال انقلاب روسیه و انفجارات انقلابی در چندین کشور اروپائی، تصویری ساده‌گرایانه از اشکال سازمانی طبقه کارگر شد کرد: از یک طرف، شوراها به امثال ارگان‌های قدرت پرولتاریا، و از طرف دیگر، تجدید سازمان کامل جنبش کارگری به رهبری احزاب کمونیستی که بر روی لاشه سوسیال-دموکراسی ساخته خواهند شد و در ارتباط ارگانیک با سازمانهای توده‌ای طبقه قرار خواهند داشت.

از یک لحاظ الکوی کهنه سوسیال دموکراسی آلمان کناره‌گذاشته نشده بود. بعلاوه، "بین الملل کمونیستی در برودو" پیدایش خودتصوری کرد که می‌تواند الکوی مارکس در بین-الملل اول را تکرار کند. یعنی، کردآوری هم‌زمان‌های سیاسی و هم‌زمان‌های سندیکائی. و بدین ترتیب، تصور می‌کرد که می‌تواند یک رهبری واحد انقلابی برای جنبش کارگری را تضمین کند (۲۰). از این رو بود که کنگره دوم بین‌الملل سوم دست‌بدا ایجاد "شورای موقت سندیکا‌های سرخ" زد.

این چشم‌انداز برای ایده‌پیروزی قریب الوقوع انقلاب در اروپا و نیز سر تصویر خاصی از تجدید سازمان جنبش کارگری متکی بود. مباحثات درون بین‌الملل به سرعت این چشم‌انداز را درست‌تر تصحیح کرد. در این دوره بود که سیاست جبهه واحد در سوسیال کمونیستی تصویب شد.

در واقع، این سیاست تصویر ساده‌قبلی را زیر سوال می‌برد. البته، بدیدین معنی که ضرورت تشکیل احزاب مستقل کمونیستی نفی شود و یا جایگاه و نقش شورا‌های کارگری مورد تردید قرار گیرد. اما، سیاست جبهه واحد با وجود احزاب متعدد کارگری و این واقعیت است که احزاب رفرمیست حتی علیرغم رهبری‌های "بورژوازی" در طبقه کارگر ریش‌ساز دارند و از تجلیات آن محسوب می‌شوند. بد عبارت دیگر، کمونیست‌ها تنها حزب پرولتاریا نیستند، بلکه حزب انقلابی این طبقه را تشکیل می‌دهند و این امر را نیز باید به اثبات برسانند و باید در عمل و بواسطه تاکتیک‌های مناسب توده‌ها را به خود جلب کنند.

تعجب آور نیست که رهبری استالینستی که "تئوری" نظام تک‌حزبی را فرموله کرد، هرگز نتواند یک سیاست صحیح جبهه واحد را اتخاذ کند. این امر مستلزم برسمیت شناختن سایر احزاب کارگری است. اتخاذ سیاست جبهه واحد بدین معنی است که تلاش برای اتحاد سیاسی طبقه نمی‌تواند بصورت اتحاد درجا رچوب یک حزب واحد تحقق یابد (همانطور که شوراها نیز همین مطلب را نشان دادند- هرچند در سطحی متفاوت).

تروتسکی در ۱۹۳۲ در این باره می‌نویسد: "اگر در دوره تدارک انقلاب، حزب کمونیست موفق به حذف کامل سایر احزاب از میان صفوف کارگران شده بود و اکثریت عظیم کارگران را از لحاظ سیاسی و تشکیلاتی تحت برنام خودگردان آورده بود، دیگر هیچ نیازی به شوراها نمی‌بود". اما، اولافا مله‌افا می‌کنند که تجربه تاریخی عکس این را ثابت می‌کند.

درباره ارتباط مساله جبهه واحد و شوراها، تروتسکی می‌نویسد: "همانطور که سندیکاها شکل ابتدائی جبهه واحد در مبارزه اقتصادی هستند، شوراها شکل عالی تری از جبهه واحدند که در دوران مبارزه پرولتاریا برای تسخیر قدرت مطرح می‌شوند" (۲۱).

اگر اتحادیه‌های کارگری شکل اولیای از جبهه واحد-ند، پس ایجاد "سندیکا‌های سرخ" - بطور ارگانیک وابسته به احزاب کمونیست - سیاست درستی نبود. خود کمینترن نیز در عمل این سیاست را تغییر می‌دهد. انشعابات درون اتحادیه‌های کارگری همواره بعنوان نتیجه اجتناب ناپذیر سیاست‌ها و مانورهای بوروکرات‌های رفرمیست معرفی می‌شوند. و مبارزه برای وحدت سندیکائی، همراه با پذیرش دموکراسی درون جنبش کارگری و برسمیت شناختن حقوق جریانات مختلف درون آن، بدیگی از محورهای مهم فعالیت کمونیست‌ها تبدیل می‌گردد.

بنابراین، سیاست جبهه واحد معنای زیر سوال بردن این نظریه است که سازمان‌های توده‌ای باید تحت تسلط حزب باشند. پذیرش این سیاست نشانگر درک این مطلب است که سازمان‌های توده‌ای طبقه کارگر محل وحدت این طبقه‌اند - و در نتیجه، تعدد جریانات مختلف درون این سازمان‌ها باید پذیرفته شود. از این سیاست نتایج دیگری هم‌ناشی می‌شوند: این سازمان‌ها نمی‌توانند بصورت سانترالیست - دموکراتیک عمل کنند - برخلاف حزب که مبارزین را حول یک برنام واحد متشکل می‌کند. و از آنجا که برای سازماندهی کل طبقه علیرغم تمام اختلافات موجود و سطوح متفاوت آگاهی درون آن تلاش می‌کنند، پس باید اشکال انعطاف پذیرتری از تمرکز سازمانی را اتخاذ کنند؛ مثلاً، شکل فدرال تیوکه سنتی قدیمی در جنبش سندیکائی است.

وقفه استالینستی

هیچ چیز بیش از این اشتباه نخواهد بود که تصور شود ایده لنینی حزب و، در سطح وسیع‌تری، اشکال سازمانی برای کسب قدرت توسط پرولتاریا، به یک باره و به تنهایی توسط لنین شکل گرفت و به شکلی شیوه‌دار در یک نوشته ارائه شد. ایده لنینی حزب که مثل سایر جوانب استراتژی انقلابی قدم بقدم شکل می‌گیرد می‌تواند در برخی موارد متناقض به

نظر برسد. نباید تلاش کرد که وجود این تناقضات نفی شود، باید بر آنها فائق آمد. مثلاً، تضاد میان سانترالسیم و دموکراسی درون حزب، تنش های اجتناب ناپذیر میان نقش ثوراها و حزب، روابط همواره ظریف بین حزب - که بوضوح از سایر بخش های طبقه متما یزاست - و بسیج توده ای کارگران. این تناقضات در نهایت از خود شرایط مبارزه پرولتاریا در چارچوب نظام سرمایه داری ناشی می شوند.

از کسانی که ریشه استبداد استالینی را در لنینیسم پیدا می کنند، بگذریم، برخی امالنین را لاقبل حامل ایده "توریته" حزبی و تقویت کننده گرایشی می دانند که خواهان تحت سلطه در آوردن طبقه توسط حزب است. اگر لنینیسم را بنا بر آن مدل از سازماندهی که بخاطر شرایط مبارزه علیه استبداد تزاری تحمیل شده بود، یکسان بگیریم، می توان به چنین نتایجی نیز رسید. اما این نتیجه گیری تنها با به فراموشی سپردن یک واقعیت تاریخی میسر می شود: خود لنین، این مدل را به محض اینکه شرایط اجازه داد، زیر سوال برد.

لنین، به رغم شرایط حساس انقلاب جوان روسیه، هرگز مخترع تئوری نظام تک حزبی نبود (۲۲). بطور مثال، ممنوع کردن گرایش ها و جناح های درونی در حزب بلشویک در سال ۱۹۲۱ (که امروزه پس از تجربه عملی می توان اشتباه ارزیابی کرد) توسط لنین به صراحت بمثابه یک اقدام غیر معمول و موقتی معرفی می شد. همچنین، می توان گفت که تحت رهبری زینوویف که نظری کم و بیش "بوروکراتیک" در باره حزب داشت، بین الملل کمونیستی شکل سانترالیستی بیش از حد آمرانه ای بخود گرفت. بویژه پس از مرگ روزالوکزا میورگ و لیبنخت که از رهبران سایر احزاب عضو کمینترن که بتوانند در مقابل تئوریه و تجربه بلشویک ها و زنه قابل ملاحظه ای را قرار دهند، دیگر کسی باقی نمانده بود.

در سال های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱، بین الملل سوم بر اساس این چشم انداز که مبارزات انقلابی می توانند در کوتاه مدت به تسخیر قدرت در چندین کشور منتهی شوند، با سرعتی شتابزده تشکیل شد. رهبری بین الملل، برای آماده کردن احزاب مهم کمونیست در بسیاری از کشورها، اغلب روش مداخله مستقیم و گاه خشن را به روش ایجاد تدریجی رهبری های لازم ترجیح می داد. لنین از معدود کسانی بود که درباره این "روسی کردن" کمینترن احساس نگرانی می کرد. او بر علیه روشی که خواهان تحمیل الگوهای سازماندهی مستقیم ناشی از تجارب روسیه بر احزاب کمونیست کشورهای دیگر با سنی متفاوت بود، اخطار می داد. می توان این گونه توضیحات را برای نشان دادن مشکلاتی که بلشویک ها در سطح ملی و بین المللی با آن مواجه بودند، ادامه دهیم (۲۳). اما، اینها همه اجتناب ناپذیر بودند و با آنچه پس از پیروزی استالینیزم بوقوع پیوست، شباهتی ندارند. استالین، برای حفظ و تحمیل سلطه خود نخست می باید آنچه را که قبلاً خسته شده بود، نابود می کرد. یعنی حزب بلشویک و بین الملل کمونیستی را.

گاهی نیز "تئوری" دیگری در مقابل مفهوم لنینیستی سازماندهی پرولتاریا برای تسخیر قدرت قرار داده می شود: تئوری روزالوکزا میورگ، یک "تئوری" یافت نشدنی. زیرا که روزا گرچه در طی فعالیتش در سوسیال دموکراسی آلمان در

مقایسه با لنین حساسیت بیشتری نسبت به جریان انحطاط بین الملل دوم نشان می داد، اما راه مقابله با آن را در اکتاف به خود انگیختگی توده ها می دید و نه مبارزه برای ایجاد سازمان طراز نوین طبقه کارگر. نقطه ضعف روزا نیز دقیقاً در همین نکته بود که او و یک تئوری سازماندهی پرولتاریا ارائه نداد. این تصادفی نبود که هنگامی که او در برخورد به مسائل اساسی (از قبیل نقش ثوراها، برنامه انقلاب سوسیالیستی، و غیره) به بلشویک ها نزدیک شد، تلاش خود را وقف ایجاد اولین هسته های حزب کمونیست آلمان کرد، بدون آنکه در مورد تمام مسائل سیاسی مربوط به رهبران بلشویک موافق باشد.

این مطلب که از مبارزه علیه لنینیسم بمثابه پوششی ایدئولوژیک برای مبارزه علیه هرگونه چشم انداز انقلابی استفاده شود، امر تازه ای نیست. استالینیزم با معرفی خود بمثابه تداوم لنینیسم، با تحریف تاریخی بی نظیری که هنوز هر روز اثرات مخرب جدیدی از آن را کشف می کنیم، خدمت بزرگی برای بورژوازی و سوسیال دموکراسی را انجام داده است. اما باید بپذیریم که برای بسیاری از جریان های انقلابی نیز مراجعه به لنینیسم ایجاد اشکال کرده و می کند. دقیقاً به دلیل زنده نگه داشتن استالینیزم، تجربه انحطاط اتحاد جماهیر شوروی و عملکرد احزاب استالینیستی، این گونه مباحثات نه تنها اجتناب ناپذیر که قابل توجه اند. اگر ما خود را لنینیست می نامیم، نه برای ارضاء خود یا یک برجسته و نه برای تکرار مجدد عملکرد حزب بلشویک در این یا آن دوره خاص است، بلکه به این دلیل که هنوز می توانیم ما را بسیاری از بحث های مربوطه در حزب بلشویک و احزاب کمونیست دهه ۱۹۲۰ فراگیریم. و به این دلیل که لنینیسم را بمثابه یک تلاش مهم (بر اساس تجربه انقلاب روسیه و تجربیات بعدی انقلاب آلمان) در مسیر تدوین تدریجی عناصر بنیادی استراتژی تسخیر قدرت توسط پرولتاریا و اشکال سازماندهی ضروری برای تحقق این هدف می دانیم.

پیروزی استالین این جریان تکاملی را بطرز خشن قطع کرد. تروتسکی و چندتن دیگر تلاش کردند تا همین جریان را ادامه دهند و عمق بخشد: تجزیه و تحلیل اشکال جدید سلطه سرمایه داری (فاشیسم)، حفظ و غنای دست آورده ها چهار رکن گره اول بین الملل کمونیستی در دوره مبارزه علیه فاشیسم، تجربه انقلاب اسپانیا، جبهه خلقی در فرانسه، تجزیه و تحلیل انحطاط دولت کارگری در شوروی، مسائل مطروحه در انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم، و غیره. در آن زمان، صدای آنها انعکاس چندانی نیافت.

اما، همیشه قدری شگفت انگیز است هنگامی که برخی از جریان های افراد یا افرادی که تازه در این سال های اخیر ادعای تدوین چشم اندازی انقلابی را دارند تصور می کنند که به کشفیات جدیدی ناآشنا گشته اند، در صورتی که در واقع کاری جز تکرار نغمه های قدیمی نمی کنند. البته، باید درباره همه این نکات در پرتو تجارب گذشته و اخیر همواره بطور جدی به بحث پرداخت. اما، این ما را از گفتن اینکه این موسیقی را قبلاً شنیده ایم، باز نمی دارد. بطور مثال، "جریان های چپ کمونیسم اروپائی" ادعا می کنند که با ایدئولوژی از طراز "نوین ساخت" (آنها با یکسان گرفتن سانترالیزم دموکراتیک با سانترالیزم بوروکراتیک استالینی، اولی را نیز رد می کنند). استرا -

تژی "نوبن" آنها اما به کنا هم گذاشتن سیستم پارلمانی و شورا های کارگری در یک جریان تدریجی و دراز مدت دگرگونی اجتماعی خلاصه می شود. آنها درک نمی کنند که کاری جز ارائه دوباره مواضع "مارکسیزم تریستی" نکرده اند. یعنی، اعتقاد به اینکه راه بلشویک اگرچه ممکن است برای کشور عقب افتاده ای مثل روسیه مناسب بوده باشد، اما، برای کشورهای پیشرفته سرمایه داری بی فایده است.

در مورد کلمات و عبارات می توان کوتاه آمد، اما نه در مورد آن عناصر کلیدی یک چشم انداز انقلابی. بهمین خاطر است که ما خود را لنینیست می دانیم ●

توضیحات

(۱) - نقل از "چه باید کرد؟"، چاپ پاریس، Collection Politique au Seuil

(۲) - "بیانیه حزب کمونیست"، Editions sociales، ص ۱۷.

(۳) - بر اساس نقل قول در مقدمه J.J. Marie در منبع (۱).

(۴) - منبع (۱)، ص ۱۵۱.

(۵) - "منتخب آثار" به زبان فرانسه، جلد ۱، ص ۲۴.

(۶) - "یک گام به پیش"، دوگام به پس"، مسکو ۱۹۶۶، ص ۷۹.

(۷) - همانجا، ص ۸۰.

(۸) - منبع (۵)، جلد ۱، ص ۷۵ و ۷۶.

(۹) - بر اساس نقل قول در کتاب "لنینیسم در دوران لنین"، نوشته مارسل لیمن، جلد اول، ص ۱۰۰، انتشارات Le Seuil

(۱۰) - منبع (۵)، جلد ۱، ص ۱۲.

(۱۱) - همانجا.

(۱۲) - همانجا، ص ۴۶۶.

(۱۳) - این متن در "کریستیک کمونیست" شماره ۱۷، مارس ۱۹۸۳، منتشر شده است.

(۱۴) - منبع (۲)، ص ۵۳.

(۱۵) - "جنگ داخلی در فرانسه"، Editions Sociales، ص ۵۳.

(۱۶) - بر اساس نقل قول در مقاله "مفهوم کائوتسکی از پروسه انقلابی از ۱۸۹۱ تا ۱۹۲۲"، نوشته M. L. Salvadori در کتاب "تاریخ مارکسیزم معاصر"، جلد اول، ص ۹۳، انتشارات ۱۵/۱۸.

(۱۷) - همانجا، ص ۱۵۲.

(۱۸) - "چهار رکنگره اول بین المللی کمونیستی"، انتشارات Maspero.

(۱۹) - منبع (۱۶)، ص ۱۷۷.

(۲۰) - پیرفرانک، در مقدمه اش بر کتاب "بین الملل سدیکا - های سرخ"، انتشارات Maspero

(۲۱) - "فاشیسم چگونه پیروز شد"، انتشارات Buchet/Chastel ص ص ۴۹ - ۱۴۸.

(۲۲) - به مقاله دانیل بن سعید در شماره ویژه "کریستیک کمونیست" درباره مارکس، ۱۹۸۳، رجوع شود.

(۲۳) - برای مثال به کتب زیر رجوع شود: "تاریخ حزب بلشویک"، نوشته P. Broué، انتشارات MINUIT، "لنینیسم در دوران لنین"، نوشته مارسل لیمن، انتشارات Le Seuil "تاریخ بین الملل کمونیستی"، نوشته پیرفرانک، انتشارات La Brèche